

درباره خاطرات سایه

من هفته دوم فروردین امسال را با کتاب پیر پرریان اندیش سرکردم. می دانید یا حدس می زنید که در این سن و سال که باید سر و صورتی به نوشته های پریشان و پراکنده ام بدهم نمی توانم کتابی را از ابتدا تا انتها بخوانم و سپس خواندن کتاب دیگری را شروع کنم بلکه به مقتضای پرسش ها و مسائلی که در حین مطالعه یا نوشتن پیش می آید باید به این کتاب و آن کتاب رجوع کنم و از هر یک، فصلی یا بخشی را بخوانم. اما کتاب پیر پرریان اندیش را چهار روز پشت سر هم خواندم. می دانم که شما هم آن را خوانده اید. شاید پیرسید که چرا به شما می گویم که چه کتابی خوانده ام. درباره این کتاب حرفهایی دارم که بعضی از آنها ساده است و بعضی دیگر فلسفی است. این حرفها را باید با یک دانای صاحب نظر در شعر و ادب در میان بگذارم که اگر به کلی نسنجیده است به من تذکر دهد. پس اجازه بدهید چند نکته کوتاه درباره کتابی که یک زوج جوان خوش-ذوق آن را پرداخته اند به شما بگویم. می دانید که من شعر سایه را از عنفوان جوانی می شناختم ام و می شناسم اما از شخصیت سایه کمتر می دانستم و البته چندان مهم نمی دانم که یک شاعر چگونه زندگی کرده و با چه کسانی دوستی و دشمنی داشته است. اما اکنون بسیار خوشحالم که با شخصیت هوشنگ ابتهاج قدری بیشتر آشنا شده ام. این ابتهاجی که من در این روزها شناختم غیر از آنکه قبلاً به اختصار و اجمال می شناختم نیست اما آن ابتهاج آشنای شصت ساله زندگی من ضرورت نداشت که صاحب صفا و مروّت و صراحت و نجابت باشد فضل و ادبش را می دانستم اما کمتر کسی را می شناختم و می شناسم که به یک ایدئولوژی ملتزم باشد و درباره اشخاص و حتی در مباحث فرهنگی تا حدّی فارغ از آن تعلق و التزام حکم کند و مثلاً عیب کسانی را که دوست می دارد به صراحت بگوید و حسن آنها را که از جهاتی با آنان میانه ای ندارد به آسانی و صراحت تصدیق کند. البته بسیاری از شاعران معاصر نظر و حکم ایشان را نمی پسندند. حتی شاملو و کسرای و نادرپور و مشیری و رحمانی هم اگر زنده بودند از اینکه دوست شاعریشان به جای توجه به شعر به اوصاف اخلافشان توجه نکرده است مکدر می شدند. مع هذا کتاب پیر پرریان اندیش در زمانی که «خیرات رو به تراجع نهاده» و همه چیز و حتی زشتیها و ردائیل احیاناً در زمره ارزشها قرار گرفته است، اگر درس اخلاق نباشد کتاب تذکر است. این چند کلمه را برای ادای احترام به سایه به نزدیکترین دوستش نوشتم.

ابتهاج بعضی نکات ادبی هم به مخاطبان خود گفته است که من از آنها بهره برده ام اما من هم مثل شما با شاعر در مورد شعر شاعران معاصر در مواردی اختلاف نظر دارم. یکی از مهمترین موارد راجع به شعر اخوان و فروغ فرخزاد است. ابتهاج که شاید روابط دوستی چندان نزدیک با اخوان نداشته است شعر و زبانش را نقد و گاهی تحسین می کند اما نظر مساعدی به مضامین بعضی از بهترین شعرهای اخوان ندارد. من هم می پذیرم که شاعر نباید شعر یأس بگوید. اما شعر اگر باشد گزارش چیزی است که در افق نظر شاعر پدیدار شده و یا خبر تیرگی و بسته بودن افق است. بنابراین شاعری را که فی المثل راه را تیره می بیند نمی توان از موضع اخلاقی و اجتماعی ملامت کرد. شاعر در احوال شاعری دروغ نمی گوید و حق ندارد سخن را پنهان کند و بیوشاند. او از خوب و بد و درست و نادرست و حق و باطل و موجه و ناموجه نمی گوید و زبانش زیان وعظ و بحث و چون و چرا نیست. خود ابتهاج در جایی گفته است که این زبان می آید و البته خواسته است که کاری نداشته باشیم که از کجا می آید او صرفاً چگونگی آمدنش را گفته است. شعر (پس از کودتای مرداد 1332) اخوان مسلماً از آن حادثه (که هنوز اثر آن را در تاریخ فکر و ادب نشناخته ایم) نشانی دارد اما معلول آن حادثه و گزارش یک شکست

سیاسی نیست. اصلاً کودتای 28 مرداد صرف یک شکست نبود. من آن را یک حادثه بزرگ تاریخی در جهان در حال توسعه و متجددمآب و اعلام فروبستگی کار مردم جهان توسعه نیافته می دانم.

اخوان در شعرهای زمستان و آواز کرک و پیغام و قاصدک و قصه شهر سنگستان و آواز چگور و پیوندها و باغ و . . . که بیشتر آنها مورد تحسین ابتهاج نیز قرار گرفته است از بی تاریخی جهان متجددمآب حکایت های المبتته تلخ می گوید ولی این حکایت ها به شخص اخوان تعلق ندارد و او آنها را جعل نکرده است که ملامتش کنیم و بگوییم چرا جوانان و بطور کلی مردمان را دلسرد و نومید می کند. او نمی خواسته است تخم نومیدی پراکند وگرنه تخلص امید برای خود بر نمی گزید و نمی گفت:

گویند که امید و چه نومید ندانند

من نوحه سرای گل افسرده خویشم

شاعر یافت خود را می گوید. همه شاعران یافت دارند و اگر ندانشند سخنشان نو نبود و نمی ماند. اخوان آیه یأس نمی خواند بلکه ما را به تاملشای باغ بی بهار دلّت توسعه نیافتگی می برد:

گو بروید یا نروید هر چه در هر جا که خواهد یا نمی خواهد

باغبان و رهگذاری نیست

باغ نومیدان

چشم در راه بهاری نیست . . .

باغ بی برگی که می گوید که زیبا نیست؟

داستان از میوه های سر به گردونسای اینک خفته در تابوت پست خلک می گوید

باغ بی برگی

خنده اش خونی است اشک آمیز

جاودان بر اسب پال افشان زردش می چمد در آن

پادشاه فصل ها پاییز.

چنانکه می دانید جهان توسعه نیافته به سرعت در راه کین توزی و خشونت پیش می رود اما شاعر ما نمی خواهد جای تاریخ را به کین توزی بدهد و می پرسد باغ بی برگی که می گوید که زیبا نیست. اما مطلبی که در نظر عجیب می آید اینست که سایه، تولدی دیگر را کار ابراهیم گلستان دانسته است. مسلماً گلستان از ذوق بهره ای دارد اما اگر پنجاه سال پیش می توانست تولدی دیگر بگوید چرا در این مدت خاموش بود و شعری نسرود. می بینیم چگونه مردی که در بسیاری موارد با انصاف و شجاعت حکم می کند گاهی نیز بی پروا می شود.

نکته دیگری که شاعر بزرگ معاصر به آن اشاره کرده ماندگاری شعر است. ماندگاری شعر و نام شاعر را با مراسم تبلیغاتی و تشریفاتی تعیین اشخاص ماندگار قیاس نباید کرد. شعر صفتش ماندگاری است. همانطور که از قول شما در همان کتاب نقل شده است محمدتقی بهار اعتبارش را از وکالت و وزارت به دست نیاورده بلکه او به اشخاص سیاسی که با آنها همکاری داشته اعتبار داده است. شعر خاصیتش اینست که نو است و چون نو است می ماند. نو هرگز کهنه نمی شود بلکه کهنگی در اطراف و حواشی نو پدید می آید و نو را در حصار می گیرد تا نو بودنش را پوشانند و آن را مثل خود کهنه نشان دهد. کهنه در پرتو نو پدید می آید اما پرتو را می پوشانند و با این پوشاندن است که کهنه و عادی و بی اهمیت می شود و از میان می رود. مشکل شعر اخوان این است که به ما تذکر می دهد همه راهها بسته است. او در شعر خود تیره تر شدن راه را فریاد می زند. من بجای اینکه شاعر را ملامت کنم و صرفاً به اثر اجتماعی شعریش بیندیشم با او همدلی می کنم و با این همدلی به جهان توسعه نیافته و آینده آن می اندیشم. باغ بی برگی اخوان مثال جهان توسعه نیافته است و گمان می کنم چیزی از آینده این عالم می دیده است و مگر شعر پیوندها و باغ قیاس جهان توسعه نیافته با جهان توسعه یافته نیست. شاعر به اکنون تعلق ندارد و چه خوب گفته آید که کار شاعر آشنایی زدایی است. این آشنایی زدایی راهی به آینده است. در نظر آوریم که اگر قرار است آدمیان آینده ای داشته باشند صدها سال دیگر چنانکه ما فردوسی و سعدی را می خوانیم آیندگان شعر این زمان را (که باز به قول خود شما زمان بالمنسبه خوب شعر فارسی است) نیز می خوانند. در آن زمان مسلماً شعر شاعران زمان ما اهمیت و معنایی عظیم تر از گزارش های تاریخی درباره این یا آن حکومت دارد و مگر مقام و اثر تربیت و جان بخشی فردوسی و

سعدی و مولوی و حافظ را با گزارش کار و کردار محمود غزنوی و اتابکان فارس و حاکمان مغول و شاه شیخ ایواسحق و امیر مبارزالدین و شاه شجاع و شاه یحیی و... می توان قیاس کرد. تکرار کلمه شعر اخوان به حادثه سیاسی 28 مرداد تعلق ندارد بلکه آن را به نحوی معنا و تفسیر کرده است. 28 مرداد آغاز فروپستی کار جهان توسعه نیافته و بیرون افتادن این جهان از تاریخ و ابتلای آن به دوار نالشی از سرگردانی در دایره تقلید بی تأمل است. شاعر اگر زمانه تراژیک را به زبان غیر تراژیک حکایت کند شاعر خوبی نیست و مگر شما نسروده اید «پرسیدم از صبح و پاسخ نیامد». سایه هم شعر دردمندانه دارد:

چه افتاد این گلستان را، چه افتاد؟

که آیین بهاران رفته از یاد

چرا هر گوشه گرد غم نشسته

چه دشتتست این که خاکش خون گرفته

مگر دارد بهار نو رسیده

دل و جانی چو ما در خون کشیده

تفاوت سایه و اخوان اینست که یکی از ماتم یک ضایعه می گوید و دیگری در رثای تاریخ و آینده کشورش می سراپد. ببخشید که درد دل طولانی شد. از اینکه کتاب پیر پرریان اندیش را خوانده ام بسیار خوشحالم. شعر و شرف به ضرورت نباید با هم جمع شوند وگرنه اسم مارکی دوساد در تاریخ نمی ماند و بودلر در تاریخ شعر و ادب فرانسه مقام بزرگ نداشت و سارتر نمی توانست ژان ژنه را سن ژنه بخواند ولی آیا به یک روستایی ساده حق نمی دهید که وقتی می بیند شعر و شرف در وجود یک شخص جمع شده است شاد و خوشحال شود. کاش مردانی مثل هوشنگ ابتهاج همیشه می ماندند (و مگر نمی مانند که من چنین در خواستی دارم؟!). شعر ابتهاج که ماندنی بود زندگی و شخصیتش هم ماندگار شد. اجازه بدهید سخن را کوتاه کنم و کتاب سیر تجدد و علم جدید در ایران را که اخیراً چاپ شده است تقدیم کنم. امیدوارم اگر در آن نظر کردید بعضی عیب هایش را تذکر دهید.